

راست « زرتشت دارد و دعوتگر و گسترنده آموزه زرتشت است (مردم را دعوت به صراط مستقیم میکند) ، دیگر چه نیازی به هفتخوان دارد ؟ همچنین عطار ، با آنکه برای سیمرخ شدن ، رفتن به هفتخوان را بر میگزیند ، ولی نا خود آگاه ، آنرا يك گونه راه راست تازه کرده است . چون مسئله هفتخوان اینست که انسان ، راهی معین نمیروود ، از این رو هیچگاه از مرحله بعدی و گام بعدی ، خبر ندارد ، و این بیخبری و نا گهان بودن و بشکفت افتادن در هر گام ، و هر آن با مسئله ای غیر منتظره روبرو شدن ، گوهر هفتخوانست ، که او با تعیین هفت مرحله معین (طلب و عشق و معرفت و) این ویژگی بنیادی را از آن حذف کرده است ، و در واقع از « اندیشه بیراهه روی » ، روش در « يك راه راست » تازه درست کرده است ، که هفت مقطع جداگانه و مشخص دارد که سالک پیشاپیش میتواند یاد بگیرد و بیاموزد . هفتخوان ، اعتقاد به رسیدن به هدف متعالی از راه امن و معلوم و کوتاه و راست و شناخته شده ندارد . رونده به هفتخوان ، بکسانیکه دعوی یافتن و شناختن کوتاه ترین راه به حقیقت و غایت میکنند ، ایمان ندارد . او گول و فریب مژده دهندگان راه راست را نمیخورد . رونده به هفتخوان ، بیراهه

خود را میروود ولو درازتر و پرخطرتر و نا امن تر و پرپیچ و خمتر و پر نشیب و فرازتر و مجهولتر باشد . هفتخوان ، تجسم مفهوم « جستجو » « پهلوانست . جستن با تاریکی و کورمالی و آزمودن کار دارد . برای او خطر راهبران و راهنمایان و راههای راست ، از پشت سر گذاردن هفتخوان بیشتر است . رونده هفتخوان ، در پی این آرزوی خام نیست که راه راست را بیابد و در پی پیامبران راههای راست بیفتد . راه راست (صراط مستقیم) از دیدگاه پهلوان ، آرزو و آرمانیست که از سستی و کمبود انسان سرچشمه میگیرد .

در هفتخوان ، اصل ، آزمودن است . اندیشه آزمودن با پیمودن يك راه ، ناهم آهنگست ، چون چیزی نا آزموده یا نا آزمودنی را بعنوان پیش فرض می پذیرد . پهلوان ، خود ، هر چیزی را میآزماید . طبعاً اشتباه میکند و فریب میخورد و در دام میافتد ، ولی چون این خودپهلوان هست که هر چیزی را میآزماید ، او بخود میآید و در پایان خود میشود . چون خود ، همیشه آزماینده است . طبعاً ،

پهلوان ، در « راه » نمی‌رود . بلکه بیراهه می‌رود . راه ، همیشه معرفت‌یست که از دیگران ، و از غیر از او ، شناخته و آزموده شده و تعیین شده است . همچنین سعادت و ایده آل برای او ، چیزیست که باید خود بیازماید و ببیند که آیا سعادت یا غایت واقعی هست یا نیست . سعادت برای او هیچگاه بحث آخرتی (دنیای دیگر) و غیب نمی‌باشد ، چون این سعادت‌ها و غایت‌ها را خود نمیتواند بیازماید و باید به خبری که دیگری به او در باره آن گونه سعادت میدهد ، اعتماد کند ، و این با اندیشه خود آزمودن ، تا هم آهنگ است . در حالیکه اندیشه « راه راست » ، آنست که باید طبق آن راه ، مو به مو ، زندگی کرد تا به هدف متعالی و یا متافیزیکی و یا سعادت اخروی رسید . این سعادت را کسی در این جهان یا در این برهه تاریخی نمیتواند بیازماید ، و باید به خبرهایی که مدعی راه راست از آن میدهد اکتفاء کند . مسئله پهلوان آنست که خود هرچیزی را بیازماید ، از جمله خود را نیز بیازماید ، چون خود را آزمودن جزو ضروری همه چیز را آزمودنست ، و از خود را آزمودنست که به خود میرسد و بخود می‌زید و از خود هست و فرّ پیدا میکند . ولی در راه راست ، آنکه این راه راست را میگذارد ، باید انسان را امتحان کند که آیا طبق آن راه زیسته است ، و يك مو از آن دور نیفتاده است ، تا ضمانت کند که انسان به

سعادت خواهد رسید . از این رو آن صراط مستقیمی که کوتاه‌ترین و با امن‌ترین راه بسوی سعادت اخرویست ، ناگهان آنقدر نازک میشود که برای رفتن روی آن ، باید بند باز شد . راه راست ، بسیار امن و کوتاهست ، ولی مانند موئیست که رفتن روی آن نیاز به مهارتی شگفت‌آور و معجزه آسا دارد . ولی در اینجا این خدا و نمایندگان‌ش هستند که راهرو و موعمن را گام‌بگام امتحان میکنند . خدا ، نیاز به ابلیس و شیاطین دارد تا انسان را هر آن ، اغوا کند که آیا از این راه راست دور خواهد شد یا نه ، چون اگر این اغواها نباشد ، هرکسی با بیمودن راه راست بی هیچگونه سزاواری بسعادت خواهد رسید . آنگاه اگر اغوا نشد ، بی شایستگی بسعادت قول داده خواهد رسید . از این رو ابلیس و شیاطین ، کارشان اینست که انسان را از این راه که بسیار باریکست ، دور سازند . بدین سان خود خدا ، همین راه راست و کوتاه و امنش را ، دشوارترین راه و نا امن‌ترین راه میکند . اختلاف راه راست و هفتخوان در همان مفهوم آزمودن است . رونده هفتخوان ، خودش مرجع آزمایشنده است ، که همه چیز را از جمله راه و هدف و سعادت را باید بیازماید ، ولی در راه راست ، امتحان‌کننده و آزمونگر ، قدرتی دیگر است . و این امتحانگر است که بر او قدرت می‌ورزد و موعمن ، تابع اوست ، چون امتحان کردن ،

سرچشمه قدرتست . ولی چون پهلوان ، خود ، خود ، میآزماید ، خودش سرچشمه قدرت هست . از این رو نیز مفهوم پهلوان و هفتخوان ، با رهبر و راهنما سازگار نیست و پهلوان به هر راهبر و راهنمایی بدبین است ، چون در واقع ، برای او راهی نیست که کسی شناسنده و خبره در آن باشد تا به او که نا آشنا با آن راهست ، بنماید . او باید در بیراهه کورمالی کند . راهبر و راهنما و پیر ، کسی است که راهی را رفته و آنرا آزموده و شناخته ، آنگاه حقانیت پیدا کرده است که بدیگران آنرا بنماید و نشان بدهد ، ولی این با ایده هفتخوان و بیراهه روی و خود آزمائی تناسبی ندارد .

طبعا این تضاد اندیشه هفتخوان و راه راست ، به این بحث کلی باز میگردد که زندگی سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و حقوقی و اجتماعی دنبال کردن يك « راه راست » است یا « کورمالی در هفتخوان » یا جستجو در بیراهه ها؟ این مسئله کنونی ما نیز هست . آیا ما برای حل مسائل سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعی خود باید به هفتخوان برویم یا باید این یا آن راه راستی را که ادیان و

ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی و مسالك سیاسی نشان میدهند بپیمائیم ؟ مثلاً برای تفکر اخلاقی ، تصمیمات اخلاقی در هر موقعیتی در زندگی ، انسان را دچار دردسرهاى فراوان میکند . تصمیم گیریهای اخلاقی ، برخورد با رویه های غیر منتظره و نا گهانیست که فقط با استوار ماندن در يك اصل تجریدی ، باسانی نمیتوان به آن رسید . از يك اصل اخلاقی و پیوند زدن آن به « يك موقعیت خاص » در زندگی فرسنگها فاصله است . با تفکر اخلاقی یا سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی ، روی هر مسئله ای تصمیم گرفتن ، بخودی خود رفتن به هفتخوانست . اینست که دین یا ایدئولوژی میکوشد انسان را از بارسنگینی که تفکر اخلاقی و تفکر سیاسی و تفکر حقوقی ، بدوش انسان مینهد ، رها و آزاد سازد . دین و ایدئولوژی ، معیار نهائی در هر مورد ناچیزی میگذارد ، طبعا نیاز بر رفتن هفتخوان تفکر و تصمیم گرفتن نیست . پهلوان ، ایمان به وجود راه ندارد که میتواند یگراست در پیمودن آن به سعادت رسید . ولی در رفتن « راه راست » ، از همان آغاز نیاز به ایمان به آن هست که این راه ، تنها راه راست هست . « شك و بدبینی به راه » ، کنار گذاشته میشود و در راه راست ، جای شك و بدبینی نیست . در همان اول قرآن میآید که « هذا كتاب لاریب فيه » ، این آموزه و راهیست که کسی نباید

و حق ندارد در آن شك كند . این كتاب و آموزه و راه و راهنما برای آزمودن نیست ، کسی حق ندارد خدا و رسول و دین اسلام را بیازماید . هر که به اینها شك میکند ، نه تنها اشتباه ، بلکه بزرگترین گناه را نیز میکند . رستم که نماد هرایرانیست ، باید رفتن هفتخوانش را فراموش کند و بدبینی و شك به فریب را در هر چیزی کنار بگذارد . او نیاز به خطر کردن در بیراهه ها ندارد ، او نیاز به رفتن به بیراهه ها ندارد ، بلکه راهی راست فرش شده و هموار شده ، هست ، و خدا و رسول و آخوند راهبر او هستند . او نیاز به آزمودن فریب ها و اشتباهات را ندارد ، بلکه یگراست میتواند در راه بی فریب و بی اشتباه و کامل ، گام بگذارد و نیاز به آزمودن ندارد ، او در این ایدئولوژی ، تنها راه ضروری و اجباری تاریخ را بسعادت میداند و نیاز به آزمودن راه دیگر تاریخی که وجود ندارد ، نیست .

بهتر است که از نو در تفاوت مسئله هفتخوان و راه راست بیشتر دقیق بشویم . مسئله هفتخوان ، انتخاب میان دو راه گوناگون نیست . مسئله انتخاب میان اسلام و مسیحیت یا هر دین دیگر نیست . مسئله ، مسئله انتخاب میان سوسیالیسم و سرمایه داری نیست . مسئله ، مسئله انتخاب میان ایده ایسم و ماتریالیسم نیست . همه اینها که بحسب مثال آورده شد و همه این بدیلهای (آلترا ناتیوها) ، مسئله گزینش میان دو راه است . ولی مسئله هفتخوان ، مسئله گزینش میان « راه » و «

بیراهه » است . مسئله صرفنظر کردن از هر گونه راهی ، و در جستجوی راه تازه بودنست مسئله گام گذاشتن در سوئی هست که تا کنون هیچ راهی نبوده است . حتی مسئله بنیاد گذاردن و هموار ساختن راه تازه دیگری نیز نیست ، بلکه شیوه رفتن در بیراهه است . خطر این بیراهه روی از اینجا آغاز میشود که نزد همه راهروان (پیروان همه عقاید و ادیان و احزاب سیاسی و ...) همراه و همفکر (همانند اندیش ، دارنده عقیده و دین همانند) ارزشمند تر و ارجمند تر از ناهمانند اندیش است . کسیکه راه دیگر می رود ، بشیوه دیگر میاندیشد ، عقیده و دین دیگر دارد ، هنوز با او همانندی دارد . هنوز دیگری نیز مانند او به « رفتن در راه ، زیستن در يك عقیده و ایدئولوژی و مسلك و دین » برترین ارزش را میدهد . اگر هم ب فکر جستجو بیفتد ، و شك در دل او در باره راه خود پیدا شود ، مسئله اش ، انتخاب میان دو راه ، دو مسلك سیاسی ، دو دین ، میان يك دین و يك مكتب فلسفی ، یا میان دو مكتب فلسفی یا دو ایدئولوژی یا دو دستگاه اخلاقی میشود . باید در راهی رفت ، تا میان معتقدان و راهروان ، ارزش و اعتبار و وجاهت داشت . چنانکه صوفیها همیشه در اشعارشان میخواهند که انسان ، مرد

باشد (و مخنث نباشد) ، این مهم نیست که این یا آن عقیده و راه و شیوه را داشته باشد ، این مهم هست که درست و یکدست پابند یک عقیده یا دین یا فلسفه یا ایدئولوژی باشد . پابند راه نبودن (مانند رستم) مخنث از آب در میآید . پهلوان در رفتن به هفتخوان درست پشت به همین ارزش میکند . نه انتخاب میان دوراه ، بلکه در « گزینش بیراهه » ، ارزش و احترام و اعتبار خود را نزد همه معتقدان و حزبیها و موءمنان و راهروان از هر نوعش از دست میدهد . آنکه بیراهه میرود ، از این پس هیچ ارزش و احترام اجتماعی ندارد ، چون در اجتماع هر کسی باید در راهی برود تا مورد احترام و اطمینان باشد . بقول صوفیها ، دل از ننگ و نام بر میدارد . در پشت کردن به همه راهها ، بفکر نام و ننگ اجتماعی خود نیست . پهلوان آن نیست که زور بازو دارد و هر جا که رسید با شمشیر بفرق دیگران بگوید ، بلکه آنستکه برای رفتن راه خود ، یا بعبارت دقیقتر بیراهه رفتن ، از ننگ اجتماعی و از دست دادن وجاهت اجتماعی نهراسد . این اندیشه بنیادی هفتخوان ، در دست قصه گویان که بدور « اسطوره اصلی که تجسم ایده اصلی بوده است » مانند عنکبوت رشته های تازه ای با تخیلات خود

تابیده اند ، دارای عناصر زائد شده است . در گوشه ای ، طاقچه ای برای نشانیدن خیال یا خرافه یا عقیده خود یافته اند . جمشیدی که اصل جانپروری در گیتی بوده است (در برابر ضحاک که نماد اصل جان آزاری بوده است) ، در همین طاقچه ها ، مردی میشود که هزاران هزار حیوان برای این و آن خدا قربانی میکند ، یا یکی به او بنیادگذاری طبقات اجتماعی را نسبت میدهد تا طبقه خود را به نوانی برساند ، آنگاه نادانی میآید و مدعی میشود که جمشید ، طبقه ساز بوده است و قدرت طبقه سرمایه دار را تضمین کرده است . جمشید ، تبدیل میشود به ضحاک ، آنگاه زرتشت « این جمشید ضحاک شده » را طرد میکند و از او بزشتی در گاتا نام میبرد . دیگری « جمشید ، طبقه ساز شده ، به مفهوم مارکسیستی » را بدار میکشد و فراموش میکند که ضحاک که هنوز نیز در وجود هائی امثال اوزنده است ، یکبار او را بدوپاره آرّه کرده است و او را بدنام ساخته است که مردی بود که ادعای خدائی میکرد . رستمی که سیمرغیست ، و پیوند ناگسستنی با آئین مادری دارد ، دشمن « زن جادوگر » میشود . زنی که در کنار چشمه آب و با ابزار رامشگری ، هنوز نماد زندگی است ، ناگهان چهره زشت و چرکین می یابد و رستم فراموش میکند که برای نخستین و آخرین بار ، هم آهنگ با موسیقی او ، آواز غمناک « آوارگی ابدی پهلوان در بیراهه اش » را خوانده است ، و سر او را میبرد ، و برضد آئین

سیمرغی اش رفتار میکند . این اتفاقات و اعمال ناهم آهنگ با اصل ایده ، بعداً بداستان راه یافته ، و این گونه عناصر را نباید میزان زندگی جمشید یا رستم یا فلان پهلوان قرار داد .

بنا براین ، مسئله بنیادی ، جدا ساختن ایده اصلی هفتخوان ، از عناصر ناهمخوان با آنست ، که در بیخبر بودن از اصل ، یا برای فراموش ساختن و نا پیداشاختن اصل ، به آن افزوده شده است . نه اینکه به همه عناصر اسطوره ، يك ارزش داده شود و یکسان برای درك اسطوره بکار برده شوند . کاری که همه شاهنامه شناسان ما تا کنون کرده اند و نتوانسته اند لایه های گوناگون شاهنامه را از هم جدا سازند . هرچند که من برای نخستین بار به درك و جدا ساختن لایه های گوناگون شاهنامه پرداخته ام و آنرا به همه یاد آوری کرده ام ، ولی کاوشگران « بیش از حد علمی » شاهنامه تا کنون به آن اهمیتی نداده اند و آنرا جد نگرفته اند و کارهای مرا در اثر بیرون آوردن « لایه نخستینش » که من آنرا « دوره آئین سیمرغی » خوانده ام ، « غیر علمی » شمرده و بدور انداخته اند ، با وجود آنکه ایده های فراوانی از آن را بچپاول برده اند (چه در ایران و چه در خارج از ایران) . از این بگذریم که تاریخ روزی در باره آن بداوری خواهد نشست . ایده هفتخوان ، خویشتن همه

چیز را آزمودنست ، از جمله خود را . انسان سرشار از نیرو هست و از اشتباه کردن و فریب خوردن که پیامد آزمودنهایست ، نمیترسد . کسی بر سر پای خود میتواند بایستد و بخود باشد که خود آنقدر نیرو داشته باشد که با آزمودنها ، سست نشود و خسته نگردد و نومییدی در او راه نیاید . ایده « راه راست » آنست که انسان از اشتباه کردن و فریب خوردن میترسد و برای تکرار آزمودن ، نیروی کافی ندارد . این سستی و کمبود نیروهای زندگی ، او را بانتخاب يك راه میراند تا از نیرو یش صرفه جوئی کند ، ولی پیمودن کوتاهترین راه ، با اندیشه « آزموده شدن بوسیله آنکه پاسبان این راهست » متلازمست ، و اطمینان راهرو از داشتن راه راست ، با ترس تازه ای آمیخته میگردد . چون راه راست بقدری باریکست که نازکتر از پوست و خواه ناخواه هرگامی ، همیشه خارج از خطست . ترس از لغزیدن و گمراه شدن و اغواشدن از شیطان ، همیشه با احساس اطمینان از راه کوتاه و راست همراهست . او و حرکات و افکار و رفتار و نیات او ، باید همیشه امتحان گردد . پهلوان ، خود میآزماید . راهرو ، همیشه امتحان میگردد . پهلوان ، همیشه به خود هست و نیرو از او سرچشمه میگیرد ، از اینرو نیز تاجبخش

است ، حکومت و قدرت از او سرچشمه میگیرد . راهرو و موعمن و پیرو ، همیشه بدیگری هست ، آنکه او را امتحان میکند ، حکومت و قدرت را در دست دارد . پهلوان ، فرّ دارد ، یا بعبارت دیگری در اثر سرشاری نیروهای آزماینده خود ، بخود هست ، و قدرت و حکومت و معرفت و هنر از این سرشاری او میجوشند . او فرهنگ دارد . فرهنگ ، چیزست که از ژرف سرشاریهای انسان میجوشد ، فرهنگ را کسی و ملتی دارد که فرّ دارد ، ازخود هست و از خود میزاید . موعمن ، به دین و خدا و رسول و آخوندش ، هست . موعمن ، خلیفه است . هیچگاه بخودش نیست . ایمان ، اساسا بیان « پیوند کسی است که ازخودش نیست به کسی که از خودش هست » کسی باید با اسلام عینیت پیدا کند ، تا هویت داشته باشد وگرنه بخودش و از خودش نیست ، درست متضاد با اندیشه فرّ . کسیکه ایمان به دین و ایدئولوژی و مکتب و مسلکی دارد ، فرّ و فرهنگ ندارد . مفهوم خلیفه ، متناقض با مفهوم پهلوان و فرّ است . فراموش نشود که

دموکراسی در ملتی ایجاد میشود که فرّ دارد کسیکه راهی میروند ، امام ، پیشرو و پیش نماز و پیش نوشت (سرمشق) دارد ولی بیراهه رفتن و پهلوان بودن ، نیاز به پیشرو و امام و راهنما ندارد . اصل « حکومت بر ایده فر » ، وجود انسانهای سرشاری هستند که خود ، همه چیز را میآزمایند . اصل « حکومت بر ایده راه راست » ، وجود قدرتی در اجتماعست که همه را امتحان کند ، و هرکسیکه رفوزه شد ، از قدرت و حکومت محروم ساخته میشود و هرکسیکه « از خدا و از پس خدا بود ، از رسول و از پس رسول و از آخوند و از پس آخوند بود ، و طبعا به خود هیچگاه نبود » حق دارد از حکومت و قدرت بهره ای ببرد . این ایده هفتخوان و تمایز آن از ایده « راه راست » است ، حالا چه نتایج از آن به نفع این گروه و آن گروه از آن گرفته شده است ، دخلی به صحت و قدرت خود ایده ندارد . سنت بجای مانده و با ارزش ، آن ایده اصلیت ، نه نتایج غلط یا کژی که از آن برای سوء استفاده شخصی و گروهی و خانوادگی از آن گرفته شده است . رستم ، پهلوانیست که نماد همه ملتست و هفتخوان راهیست که به همه ملت باز است و فرّ ، هر انسانی دارد .

پیکار دین با ارزشها و آرمانهای انسانی

نیمه اساسی شاهنامه ، نیمه اسطوره ایش هست . اگر با دیده ای موشکاف و ژرف بین که فردوسی از ما خواستار است به این نیمه بنگریم ، ناگهان متوجه بزرگترین راز و حکمت نهفته در شاهنامه میشویم . مردم ایران ناخود آگاهانه این سر اندیشه خود را علیرغم دین چیره بر ایران ، در اسطوره های ایران در شاهنامه بازتابیده اند . مردم ایران در درازای هزاره ها ، تجربه ای تلخ از این رویداد داشته اند که دین با آنکه خود را تجسم ایده آلهای و ارزشهای عالی انسان میدانند و هست ، ولی در واقعیت ، همیشه برضد آن پیکار کرده است ، و پاسداران و آخوندها و متولیان و مبلغان دین (دین کتابی) همیشه بنام دین و خدا ، حتی بنام مهر و داد و خرد و یاری ستمدیدگان ، برضد آنها ، و برای سرکوب کردن آنها جنگیده اند . در سراسر این اسطوره ها ، تقدم و برتری « ارزشها و ایده آلهای » بر «

دین « نمودار و برجسته میگردد . آنچه در این اسطوره ها و در شاهنامه در درجه اول اهمیتست ، واقعیت بخشی به همین ارزشها و ایده آلهای است ، و پهلوان ، نماد برجسته و چشمگیر همین ارزشها و ایده آلهای انسانیست . پذیرش این برتری و تقدم ارزشها و ایده آلهای بر دین و ایدئولوژیست که بنیاد حکومت دنیوی (لائیک = گیتائی) و حکومت مدنی یا قانونیست .

اینکه چرا دین ، علیرغم آنکه خود ، تجسم ایده آلهای و ارزشهای عالیست ، و برای واقعیت بخشیدن به این ایده آلهای و ارزشها به میدان میآید ، بزودی تحول به آلت پیکار با همان ایده آلهای و ارزشها ، و سرکوبی همان ارزشها و آرمانها میگردد ، در شاهنامه به آسانی میتوان پاسخ آنرا یافت . در یکی از نوشته هایم نشان دادم که « ایده آل » میتواند بزودی استحاله به « ایده حقوقی = سراندیشه حقوقی » یابد ، و همچنین سر اندیشه حقوقی استحاله به « قوانین » یابد ، ولی نمیتوان مرزهای دقیق و روشن و مشخص ، میان این دامنه ها (ایده آل ، سراندیشه حقوقی ، قانون) کشید ، و استحاله از یکی به دیگری ، میتواند به تندی صورت گیرد ، ولی تحول يك ایده آل به يك ایده حقوقی ، و تحول يك ایده حقوقی به قوانین ، هیچگاه بیان عینیت آن قوانین با آن ایده حقوقی ، یا بیان عینیت آن قوانین با آن ایده آل نیست . هیچگاه قوانین (و شریعت و فقه در دین) نمیتوانند يك ایده آل اخلاقی یا ایده حقوقی را در خود به تمامی بگنجانند و با آن کاملاً عینیت داشته باشند

هر قانونی ، هرچه هم کامل باشد ، نمیتواند با ایده حقوقی عدالت ، و با ایده آل عدالت ، عینیت داشته باشد . قوانین (ولو قوانین الهی) ، همیشه در پس ارزشها و ایده الهی می لنگند . در هر تحولی ، پهنای ایده آل و کشش ایده آل ، در پایان ، در تحول به قوانین ، تبدیل به تنگی و خشکیدگی و بیجانی می یابد . ایده آلی که هر انسانی را میانگیزاند و به جوش میآورد و میکشد ، تبدیل به قانون و شرعی می یابد که باید به زور و فشار و اکراه ، مردم را به آن راند یا کشاند . و هردین و ایدئولوژی در پایان برای جبران بی کششی اش ، برای تحقق دادن قوانین و مراسمی که می انگارد تجسم همان ایده الهی و ایده های حقوقی هستند ، دست به زور و فشار و اکراه و اجبار و قدرت میزند ، تا مردم را با اجبار و اکراه ، به همان چیزهائی بکشاند ، که در شکل ایده آلیش ، بدون زور و اکراه ، بلکه با رغبت به آن کشیده میشدند . ضامن اجرای قوانین ، حکومت و قدرت قهریه و جزائیه و قضائیه نیست ، بلکه « کشش ایده الهی » هستند ، و عدم اجرای قوانین ، بیان آنست که ایده الهی به تمامی در آن قوانین نگنجیده اند و با تغییر قوانین باید کوشید تا روز به روز این نقص برطرف گردد . هیچ قانونی

و نظامی ، عینیت با ایده آل ندارد ، از این رو بی کشش ایده آل ، نیاز به زور دارد . هر انسانی این شکاف و تنش میان قوانین و ایده الهی (یا سراندیشه های حقوقی) را اگر هم نشناسد و نتواند عبارت بندی کند ، ولی احساس میکند . بدینسان دین و ایدئولوژی ، چه بخواهند چه نخواهند ، روزی قدرت طلب میگردند . اینست که دین و ایدئولوژی ، بزودی دامنه روحانی و اخلاقی و ایده آلی و متعالی و کششی و بقول ایرانیها فری خود را که بر آزادی (نفی اکراه و اجبار) قرار دارد ، ترک میکنند و یک سازمان قدرتخواه در کنار و رقیب حکومت ، یا شریک با حکومت میگردند و یا آنکه خود ، جای حکومت را میگیرند . یا آنکه حکومت ، دین و ایدئولوژی را بواسطه همین امکانات شگفت انگیز قدرتی که دارد ، آلت دست خودش میسازد ، و آنرا در خود حل میکند . شکست سوسیالیسم نیز در زمان ما چیزی جز همین مسئله تنگ سازی یک ایده آل در یک نظام یا در یک مذهب قوانین نبود . اینها افکاری هستند که شاهنامه در همان نیمه اولش که حاوی اسطوره های پهلوانی میباشد ، پیش چشم ما می نهد . اسطوره ها که در آغاز ، با « پیدایش خدایان » کار داشتند ، بتدریج از گستره خدایان ، به گستره پهلوانان جا بجا میشوند . از این رو بسیاری از پیوندها و رویدادهای میان خدایان ، و ویژگیهای خدایان ، به پهلوانان و پیوند های میان آنان انتقال داده میشوند ، و یا پهلوانان نماینده آن خدایان هستند . برای آنکه به این راز نهفته در شاهنامه

پی ببریم باید بدانیم که رستم و زال که ابرپهلوانان اسطوره ای ایران هستند ، سیمرغی میباشند . کلمه سیمرغ در اثر منطق الطیر عطار بیشتر به معنای « سی عدد مرغ » گرفته میشود ، در حالیکه در برهان قاطع « سی » به معنای « کوه » آمده است و کلمه « سئنا = Saena » در اوستا که برای این مرغ بکار برده میشود ، باید همین معنی را داشته باشد . سیمرغ ، مرغ کوهست و کوه ، به معنای مایه نخستین تخمیری است که جهان از آن آفریده شده . بنا براین بازی با عدد سی ، در داستان تمثیلی عرفانی عطار ، ما را از درک واقعیت اسطوره ای سیمرغ دور انداخته است . سیمرغ مانند آرامتئی یا آناهیتا و یا گاو (که نخستین جان باشد ، و معنای اصلیش جان بطورکلی یا جانداران بطورکلیست و با حیوان مخصوصی که ما امروزه گاو میخوانیم کار ندارد) خدای مادری یا مادر خداست ، روزگاردرازی ، بزرگترین خدای ایران بوده است . در آن روزگاران ، هر پهلوانی به مادر یا پدر واقعیش نسبت داده نمیشده است ، بلکه باید تباری عالی و خدائی داشته باشد . از این رو نیز ، مادر حقیقی (نه واقعی) زال که پدر رستم باشد ، سیمرغست . آنکه میپرورد ، مادر است . چنانکه مادر حقیقی فریدون ، گاو در کوه البرز میباشد ، نه مادر واقعیش فرانک ، چون از شیر آن گاو هست که فریدون پرورده میشود . در بندهشن ، در باره اینکه اهورامزدا هم پدر و هم مادر آفرینش هست میآید ،

که او مادر آفرینش است ، چون « همه را میپرورد » . در نخستین دوره ، نسبت یافتن به خدایان مادری ، اهمیت داشته است ، چنانکه سپس در دوره پدر سالاری ، نسبت یافتن به خدای پدری اهمیت بیشتر یافته است . پدر مسیح ، خداست . اینست که زال ، فرزند سیمرغ ، خدای مادرست که تجلی مهر و داد و خرد میباشد ، و رساننده یاری به همه بیچارگانست ، و هرکسی را که از مقتدران و قوانین ، آزرده میشود ، به حریم مقدس خود راه میدهد و به او امنیت میدهد . در حریم سیمرغ ، هیچ قانونی و قدرتی و حکومتی و خدائی نمیتواند به جان پناهنده ، آسیب و گزند وارد آورد ، که همان آئین بست نشستن است ، و به سیمرغ باز میگردد ، چون برای سیمرغ ، جان یا زندگی در این گیتی برترین گوهر مقدس است . این خواست و مشیت الله یا یهوه نیست که مقدس است بلکه این زندگیست که مقدس میباشد . از این رو نیز بست نشستن ، معنا پیدا میکند و گرنه در حرم يك امام بست نشستن ، تهی از معنا ست ، چون خدای این امام ، مشیت خود را مقدس میداند . هر جانی باید در برابر فرمان و خواست او قربانی شود . ولی مردم این آئین سیمرغی خود را هنوز نگاهداشته اند و میانگارانند که « خدای مشیتی که امر خود را بر تر از هر جانی و اساس وجود و عدم هر جانی میداند » ، همان

نقش سیمرغ را هنوز بازی میکند . در واقع نا خود آگاهانه به الله و اهورامزدا به غلط ، سیما و چهره سیمرغی میدهند اگر چنین باشد ، الله باید از فرمان و مشیت خود ، برای حفظ جان مردم بگذرد و بر قوانین و نظام خود خط بطلان بکشد . قدرت که در خواست ، تجسم پیدا میکند ، باید با گذشتن از خواست خود ، نفی قدرت خود را بکند . بست نشستن به برتری « ایده مهر به جان » ، به « ایده قدرت » باز میگردد . بدینسان بست نشستن در آرامگاههای امامها و امامزاده ها ، تعارض با مفهوم خدایشان دارد . بست نشستن ، با مقدس بودن جان و زندگی (بجای مقدس بودن خدا و مشیتش) کار دارد . به همینسان زال را که پدرش ، طبق عرف معمول در جامعه آنروز ، به علت سپیدی مویش دور میافکند ، در پناه خود میگیرد و بفرزندی خود می پذیرد و او را مانند فرزند خود میپرورد و به او بینش سیمرغی میآموزد ، و زال ، تابع آئین سیمرغیست . بدینسان مادر زال که اصل کارست ، نه پدرش ، سیمرغست . و رودابه ، زن زال ، دختر سیندخت بود که معنایش چیزی جز « سئنا - دخت = دختر سیمرغ » نیست . بنا براین از پسر سیمرغ (زال) و از دختر سیمرغست (رودابه دختر سیندخت) که رستم پیدایش می یابد . و آنکه رستم را به گیتی میآورد ، و دست در پیدایش رستم دارد ، و او را از خطر مرگ در زادن میرهاند ، باز سیمرغست . این مامائی سیمرغ در زادن رستم از

مادر واقعیش ، بیان دیگر از آنست که رستم فرزند مستقیم سیمرغست . مادر حقیقی رستم ، سیمرغ ، خدای مادری ایرانست ، و از این رو مانند سیمرغ ، سرچشمه هر قدرت و حکومتیست یا به عبارت دیگر تاج بخش میباشد . کسی در ایران حقانیت به حکومت و قدرت دارد که ویژگیهای سیمرغی داشته باشد .

ولی در هفتخوان اسفندیار ، می بینیم که اسفندیار ، به جنگ با همین سیمرغ میرود و او را میکشد . اسفندیار و پدرش گشتاسپ ، نخستین پشتیبانان زرتشت ، و گسترده دین زرتشت هستند . این دشمنی با سیمرغ را در اوستا میتوان باسانی دید و شناخت . آخوندهای زرتشتی بر ضد آئین سیمرغی بر خاسته بودند ، و به احتمال قوی خود زرتشت نیز این خدا را طرد کرده بود . در آئین مادری ، بزرگترین گناهها و جرمها ، کشتن مادر است . در واقع اسفندیار ، مادر حقیقی زال و رستم را در هفتخوانش میکشد ، و رستم و زال مکلفند که با او بجنگند و او را محازات کنند . مسئله بنیادی در اینجا ، درک عینیت رستم با سیمرغ ، و عینیت اسفندیار و پدرش گشتاسپ با اهورامزداست . در متون دینی ، تصویری که از اسفندیار و گشتاسپ کشیده میشود ، بکلی با این تصویر شاهنامه فرق دارد . در شاهنامه ، گشتاسپ و اسفندیار ، قدرتخواه و قدرت پرست هستند ، و برای رسیدن به قدرت

خود هر دو آماده هستند که رستم را که سراسر عمر درازش را وقف مردم ایران کرده بوده است مورد توهین قرار دهند و او را بزنجیر کشند و به او ستم روا دارند . رستم که برترین نماد مهر و داد و « یاری به ستمدیدگان » هست ، در برابر اسفندیار که درست نماد اهورامزداست ، قرار میگیرد .

سیمرغ که خدای مادرست (کلمه زن ، یعنی اصل زندگی ، یعنی آنچه همیشه زنده است و هیچگاه نمیمیرد ، و برعکس مرد ، یعنی آنکه میمیرد) هیچگاه نمی میرد ولو آنکه هزار بار نیز کشته شود . از این رو نیز می بینیم که سیمرغ در نبرد اسفندیار با رستم ، باز زنده شده است و در کنار رستمست و به کمک رستم شتافته است . در اینجا دین و قدرت (اهورامزدا) ، در برابر ارزشها و ایده آلهای « مهر و داد و خرد و یاری به بیچارگان و ستمدیدگان » میایستد و میکوشد آنها را از بین ببرد . اهورامزدا ، خدای قدرت ، در برابر سیمرغ ، خدای مهر و داد میایستد . دین در برابر ایده آل مهر و دادی که فارغ از دینست میایستد . آخوند در برابر پهلوان میایستد . اخلاق آخوندی در برابر اخلاق پهلوانی میایستد . شکست ایران از اعراب و اسلام ، پیامد چیرگی اخلاق آخوندی - موبدی بر اخلاق پهلوانی بود . در شاهنامه ، سیمرغ ، سیمای

« خدای مادری » را دیگر ندارد ، ولی تجلی ارزشهای « مهر و معرفت و مقدس بودن زندگی » هست . اگر در نظر گرفته شود که نخستین نیمه شاهنامه ، در واقع داستان رستم است ، و همه داستانهای دیگر ، حواشی آن هستند ، اهمیت این مطلب را میتوان شناخت . سیمرغ ، علیرغم دشمنی و کینه اسفندیار با خود ، و علیرغم آنکه به خودش و فرزندش رستم آسیب زده است ، میکوشد طبق اصل سیمرغی ، رفتار مهر آمیز با او بکند ، و برستم میآموزد که باندازه توانائیش از نبرد با اسفندیار بپرهیزد ، ولی نقطه ضعف اسفندیار را که همان نقطه ضعف خدایش اهورامزداست (قدرت پرستی ، برتری دادن اصل قدرت بر اصل مهر) ، به او میشناساند . ولی پیروزی رستم را بر اسفندیار يك تراژدی میداند . اگر رستم بر اسفندیار پیروز گردد و او را بکشد ، بزودی خود نیز خواهد مرد . زندگی یکی تابع زندگی دیگرست . با کشتن او ، خود نیز کشته خواهد شد . واگر نکشد ، مورد بیداد و اهانت قرار خواهد گرفت و بزنجیر کشیده خواهد شد . همین تراژدی میان اهورامزدا و سیمرغ ، جنگ میان « دین » با « ارزشها و ایده آلهاست » . در واقع ، شاهنامه (مردم ایران) علت گمشدن عظمت ایران را همین تراژدی میان « دین و حقیقت » با « مهر و داد و خرد ، که نگهبان

زندگیست « میدانند . نهادی که باید به ایده آنها و ارزشها واقعیت ببخشد ، درست بر ضد آنها پیا میخیزد، و هر دو در اثر این تعارض و تناقض از بین میروند . دین و ایدئولوژی ، بطور ضروری و ذاتی ، در تاریخ بدانسو کشیده میشود ، و آنچه را می باید واقعیت ببخشد ، سرکوب میکند ، و علتش همین استحاله دین به قدرتخواهیست که نقطه ضعف ذاتیش هست ، و در قدرتخواهی که همیشه منکر آن نیز میشود ، همه همان ارزشها و ایده آنها ، آلت و ابزارپیکار او میگردند . و هر ارزشی و ایده آلی که آلت شد ، دیگر هدف نیست . و این نقطه ضعف اهورامزدا را در گاتا که سرودهای زرتشت باشد ، میتوان دید . البته همین نقطه ضعف، بطور شدید تر ، نقطه ضعف یهوه و الله نیز میباشد در واقع شاهنامه و ملت ایران ، نجات و عظمت و رفعت خود را بازگشت به آئین سیمرغی ، به ارزشهای مهر و داد و مقدس بودن زندگی میدانند . دین ، وقتی به فکر پیروزی افتاد ، قدرت میخواهد و برای پیروزی اش ، ارزشها و ایده آلهای خود را در همان آغاز، قربانی میکند . پشتیبانان و مبلغان همان دینی (گشتاسپ و اسفندیار) که بیش از يك هزاره بر ایران حکومت داشتند ، کسانی هستند که درست در همان آغاز ، پا بر سر مهر و داد و خرد (نگهبان جان)

میگذارند ، و کسانی را که به ایران خدمت کرده اند میخواهند بزدان بیاندازند و از آنها هتك احترام بکنند . از این رو نیز هست که شاهنامه ، در تمامیتش ارزشها و ایده آلهای اخلاقی و اجتماعی را مقدم بر دین و آخوند می شمارد ، و دین را تا آنجا می پذیرد که بی کینه باشد ، یعنی به فکر قدرت نباشد ، چون قدرتخواهی است که سر چشمه کین است . دین و حکومت باید سیمرغی باشند ، یعنی فقط بیان ایده آلهای عالی مردمی و مقدس بودن زندگی در این گیتی باشند . در جنگ میان اهورامزدا و سیمرغ ، بالاخره این سیمرغست که طبق ویژگی گوهری سیمرغ ، از سر زنده خواهد شد . سیمرغ ، تجسم اصل رستاخیز همیشه است . فرهنگ مردم ایران همیشه از نو زاده میشود . رستم ، که نماد ایده الهای اخلاقی و سیاسی و اجتماعی ایرانست ، هرگز نمیرد . ایده الها و ارزشهای مردم ایران ، حتی بر خدا و دینش پیروز میشوند . پیروزی نهائی با اصل قداست زندگی بر اصل زور و قدرتست .

ما باید بر سیمرغ را از سر آتش بزنیم تا سیمرغ ما ، تا ارزشها و آرمانهای بلندتر از کوه البرزما از سر پیاخیزند . رستاخیز ارزشها و ایده الهای مردمی در ملت ایران ، فقط نیاز به جرقه يك کبریت دارد .